



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و ششم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

ندا رسید به جانها ز خسرو منصور

نظر به حلقه مردان چه می کنید از دور؟

با توجه به تأکید مولانا در رابطه با «نظر» که در غزل ۱۱۶۹ می فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۶۹

جمله نظر شو که به درگاه حق

راه نیابد، مگر آلا نظر

تفاوت این دو «نظر» چیست؟

یک نظر با ناظر و یک نظر بدون ناظر. یک نظر با بصیرتی عاری از همانندگیها و یک نظر آلوده به ابر و غبار جسمها و تعلقات. یک نظری که مجهز به نور قدیم است و یک نظری که به آتش شهوات و داشتنها پیوند خورده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر براق بصیرت سفر کنند

بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

*بُراق: اسب تیزرو؛ در اصل نام مرکب پیغمبر (ص) در شب معراج بوده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

گر چه بصر عیان بود، نور در او نهان بود

دیده نمی شود نظر، جز به بصیرتی دگر

*عیان: آشکار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

هوای نفس تو همچون هوای گردانگیز

عدو دیده و بینایی است و خصم ضیاست

*عدو: دشمن؛ بدخواه

*ضیا: نور؛ روشنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

آن نظری جو که آن، هست ز نور قدیم

کاین نظر ناری ات، همچو شرر می رود

در دفتر دوم، بیت ۲۷۴۳ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴۳

هر که خود را از هوا خو باز کرد

چشم خود را آشنای راز کرد

و در دفتر پنجم، بیت ۵۸۷:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بُود

عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

در دفتر ششم، بیت ۲۱۸۰ دارند:

تو دارای نظر هستی، ولی آن «نظر» نکته سنج و دقیق و باریک بین نیست و به همین خاطر دیدِ تو متوقف شده است و در اصل بینا نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۰

تو نظر داری ولیک امعانش نیست

چشمه افسرده است و کرده ایست

*امعان: دقت و تأمل

و در دفتر اول، بیت ۲۶۹۵ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۵

شب پران را گر نظر و آلت بُدی

روزشان جولان و خوش حالت بُدی

*شب پره: خفاش

نوشتن، خواندن و بیانِ گفتار بزرگانی چون مولانا، در حالیکه ناظری بر ذهن ما نیست، نگاه کردن از دور به این بزرگان است، چرا که من ذهنی عملاً نه خواهان تبدیل و نه توان آن را دارد. ساختارش برای این تبدیل و دگرگونی آفریده نشده است.

در دفتر دوم، بیت ۳۱۸ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸

گرچه حکمت را به تکرار آوری

چون تو نااهلی، شود از تو بُری

*بری: دور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۹

ور چه بنویسی، نشانش می کنی

ور چه می لافی، بیانش می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰

او ز تو رو در کشد ای پرستیز

بندها را بگسلد وز تو گریز

ستیزه و مقاومت از خصوصیات جدایی ناپذیر من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱

ور نخوانی و ببیند سوز تو

علم باشد مرغ دست آموز تو

اگر طلب و سوز تو را برای تبدیل شدن ببیند، این حکمت‌ها مثل مرغ دست‌آموزی راه‌گشای تو خواهند شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲

او نیاید پیش هر نا اوستا

همچو طاووسی به خانه روستا

ذهن نظر به حلقه بزرگان و حکما را سو و جهت دلخواه خود می‌دهد، در صورتی که مولانا می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

در دفتر اول، بیت ۲۰۰۷ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۰۷

گر تو خود را پیش و پس داری گمان

بسته جسمی و محرومی ز جان

در غزل ۸۴۱ از قولِ همین ندا که در مطلعِ غزل ۱۱۴۴ است می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱

آمد ندای بی‌چون، نی از درون نه بیرون

نی چپ نه راست نی پس، نی از برابر آمد

آن سو که میوه‌ها را این پختگی رسیده‌ست

آن سو که سنگ‌ها را اوصافِ گوهر آمد

آن سو که خشک ماهی شد پیشِ خضر زنده

آن سو که دستِ موسی چون ماهِ انور آمد

این سوز در دلِ ما چون شمعِ روشن آمد

وین حکم بر سرِ ما چون تاجِ مفخر آمد

❧ ابیاتی است (از آقای شاپور) برگرفته از بیت ۱۷۳۱، دفتر سوم مثنوی، اگر اجازه بفرمایید خدمتتان ارائه کنم.



آقای شاپور

منظرت باشد سراب و هان بدان آن آب نیست

گشته خالی ساغرت، پُر از شرابِ ناب نیست

در میانِ کعبه دنبالِ چه می‌گردی چنین؟!

خسته و نالان شوی، این خانه را محراب نیست

خوش خرامان می‌روی در وادی افکارِ خویش

از چه رو سعیت به جان و دیدِ آن آداب نیست

مرغِ روحت را رها کن تا پرد بر آسمان

چونکه جایش در میانِ دام و این مضراب نیست

*مضراب: نوعی دام برای شکارِ مرغ یا ماهی که کیسه‌ای توری است.

آقای شاپور

در هوای پاکِ این دمِ رو، نفس را تازه کن

کارِ تو پاک‌ست، کارِ مردِ گلخن تاب نیست

*گلخن تاب: تون تاب؛ آن که برای گرم شدنِ آبِ خزانه، آتش‌خانهٔ حمام را با موادِ سوختنی روشن و گرم کند.

آقای شاپور

ذره‌ات را در ستونِ روزنی پرواز ده

در پسِ روزنِ مگو تابنده و آفتاب نیست

شرجه شیری در پِی‌ات افتاده و آگه نه‌ای

هیچ‌کس را زانِ جگر خوارِ ژیان در تاب نیست

*ژیان: غضبناک؛ خشمگین

آقای شاپور

شوره‌زارِ تن رها کن، رو سویِ بستانِ جان

تا ببینی اندر آن جز چشمه‌های آب نیست

دیده را آبی بزن و آن چشمِ جان را برگشای

خانه خوش بینی که بسته، بر کسی آن باب نیست

گفت حَقّت: جانشینم باش بر روی زمین

خود نگر اکنون کجایی، جای این نواب نیست

مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۹؛ مصراع دوم: شاپور

توبه کن وز خورده استفراغ کن

چاره جز قی کردن آن گنداب نیست

آقای شاپور

چند تلخی می کشد جان از فراق؟

از چه رو در چاره‌ات اشتاب نیست؟

وقت تنگ است ای برادر رو طبیعت را بجو

نوشتارو را چه حاصل، چون دگر سهراب نیست؟

*نوشتارو: پادزهر

آقای شاپور

بلبل عشقی و صوت دل نواز عاشقان

این چنین مجلس سزای بانگ آن آغراب نیست

*آغراب: غریبه‌ها؛ بیگانگان

آقای شاپور

مانده بدرت در مُحاق و تیره گشته آسمان

گر بتابی، نیک بینی بهتر از این تاب نیست

*بدر: ماه شب چهاردهم

*محاق: وضعیت ماه در سه شب آخر ماههای قمری. در این وضعیت هلال آن بسیار باریک است و از زمین دیده نمی شود.

آقای شاپور

ماه رویی تو به باطن، نورافشان کن چو ماه

نورافشانی و رخشش کار هر که تاب نیست

*که تاب: کاه تاب؛ دودی که از آتش زدن کاه حاصل می شود.

آقای شاپور، برگرفته از بیت ۱۷۳۱، دفتر سوم مثنوی

چشمِ جان بگشا خلاصی ده ز تاری جانِ خویش

بین که وقتت تنگ باشد، هان زمانِ خواب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۵

روز در خوابی، مگو کاین خواب نیست

سایه فرع است، اصل جز مهتاب نیست

آقای شاپور



پیغام عشق قسمت ۱۱۲۶

در پناه حق، شاپور



به نام هستی بخش

دوستان و عزیزان گنج حضور، حضورتان بر این خان ملکوت پاینده باد.

این بار می‌خواهم از حسی بگویم که در هر یک از ما می‌تواند عزمی دیگر، در آغازی دیگر، برای ایجاد تبدیلی ماندگار را در وجود ما به ارمغان آورد. هوایی دیگر که بیماری کاهلی و جبر خود ساخته، ماندن در گذشته و غفلت از نعمت‌های در اختیارمان را به آسانی درمان می‌کند.

صبح چهارشنبه ۱۴ دیماه ۱۴۰۱ اطلاعیه‌ای از کانال گنج حضور: برنامه گنج حضور در تاریخ‌های ۱۴، ۱۶، ۲۱ و ۲۳ این ماه اجرا نخواهد شد.

خبری که این‌گونه انتظارش را نداشتیم و البته غمناکم کرد. خبر از تاخیری نسبتاً طولانی در ملاقات دوست. با خود اندیشیدم: مگر قرار نبود از هر پیامی با صبر و فضاگشائی در خودسازی استفاده کنم؟! و مگر نه اینکه:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۷۱

كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بَخْوَانٍ

مر ورا بی‌کار و بی‌فعالی مدان

به تعطیلات سال نو مسیحی و یا برنامه‌های شخصی که می‌تواند برای هر یک از ما از جمله استاد پرویز شهبازی هم پیش‌آید که بسیار طبیعی است، نگاهی نداشتیم و فقط در نگرانی علت پخش نشدن برنامه ۹۴۶ پریشان بودم. البته چند جلسه‌ای بود که برنامه‌ها را ضبط می‌کردم برای روز بعد، ولی امروز خود را آماده تماشای اجرای زنده آن برنامه کرده بودم. با خود گفتم:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

قضا نتانم کردن دمی که بی تو گذشت

ولی چه چاره که مقدر جز قضای تو نیست

قبلاً این نامرادی در وصال هفتگی با گنج حضور را در سرما خوردگی استاد تجربه کرده بودم اما خبر از این وقفه دو هفته‌ای اثری دیگر داشت.

اول خود را مؤاخذه کردم که: «دیدنی بیشتر اوقات برنامه را ضبط می‌کردی و در ساعات و روزهای دیگری آن را می‌دیدنی؟ چقدر قدر ناشناسی کردی!» و جواب می‌دادم: «اطمینان از حضور استاد و دریافت ارتعاشات عاشقانه او اثر خود را داشت و من هم برای ضبط برنامه حسی خوب داشتم. از سوی دیگر فاصله تاخیر از پخش مستقیم برنامه تا دیدن آن از روی فلش، حداکثر بیش از یک روز نبود». اما با تمام این اوصاف گویا، دارویی که برای بیماری مزمن من اساسی بود و اثر موثر آن را بارها تجربه کرده بودم، قرار است تا دو هفته دیگر در دسترس من نباشد.

نگران شدم: «آیا خواهیم توانست با علائم بیماری بسازم؟ در تاخیرهای بیشتر، با خطر بازگشت و عود بیماری چه باید کرد؟». این افکار می‌گذشت در حالیکه از داروخانه مجهز شبانه روزی کانال گنج حضور که هر آن می‌توان با یک کلیک وارد آن شد، واقعاً غافل مانده بودم! در این هنگام بود که دانستم تبدیل ایجاد شده در من بسیار اندک بوده است و باید نگاهی دیگر بر خود اندازم. اگر تبدیلی که مولانا و استاد شهبازی بر آن تاکید دارند در من ایجاد شده بود اینک با فضاگشائی لازم، اجازه می‌دادم زندگی راه گشایم باشد.

آری: سکوت و صبر را نادیده گرفته بودم و به الطاف کریمان توجهی نمی‌کردم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا برد

بی کسش یابد سرش را او خورد

در درس قبله شناسی خود نظری انداختم و پرسیدم: «آیا این بیان و حقیقت زیبا را خوب یاد نگرفتی؟ از این به بعد به درونت بنگر و به سوهای دیگر توجهی نکن. این تلویزیون، این سایت آقای شهبازی و این هم دنیائی از امکانات مجازی که به نعمت قانون کن فکان و قضا و قدر الهی، به دست و با سرمایه ایشان در اختیار ما قرار گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دست حق عیان

پس تحری بعد ازین مردود دان

آری این اطلاعیه، حقایقی مفید را بر من آشکار کرد، حقایقی که در متن آموزش‌های مولانای عزیز سالهاست شنیده‌ایم. آموزه‌هایی که قصد تبدیل کردن مرکز ما را به سوی عدم داشته‌اند. از سوی دیگر نباید از گنج روان در کنار دست خود که نتیجه سالها زحمت و تلاش عاشقان به حضور رسیده دنیا بوده است، نیز غافل شد.

البته که باید بعد از حدود ۸۰۰ سال از بیان نزدیک به ۶۰۰۰۰ بیت شعر حیات بخش توسط مولانای عزیز، تغییری در ما ایجاد شده باشد. اما می‌بینیم که دنیا در چه حالیست؟! حال که تاکنون اینگونه کاهلی کرده‌ایم و شکر این مقدار نعمت را به جا نیاورده‌ایم، دلیل آن را بشناسیم و جبران مافات کنیم و از این پس این خطا را تکرار نکنیم! کاهلی تا به کجا؟! ...



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

جانا به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟

بازاً تو از این غربت تا چند پریشانی؟

صد نامه فرستادم صد راه نشان دادم

یا راه نمی‌دانی یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی خود نامه تو را خواند

ور راه نمی‌دانی در پنجه ره دانی

آری واقعاً باید کاری کرد...

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸

پیش از آنکه شب شود جامه بجو

روز را ضایع مکن در گفتگو

اکنون آیا با اجرای ماندگار ۹۴۵ برنامه گوهر بار گنج حضور که انشالله عدد آن به ۲۰۰۰ و خیلی بیشتر هم خواهد رسید، نیز اینگونه قدر ناشناسی خواهیم کرد؟ و بدون تبدیلی اساسی در مرکز خود، همچنان گرفتار جادوی ذهن و فراموشی و کاهلی خواهیم ماند؟ واقعاً باید مراقب این ناشکری‌های بزرگ باشیم. دوستان عزیز، بخت ما بسیار بلند بوده است که در جوار بیش از ده‌ها جلد کتاب حیات‌بخش عرفانی و آسمانی پاک و این سامانه الکترونیک مبارک که امروزه هر یک به تنهایی، به حکم داروخانه‌ای شفا بخش هستند زندگی می‌کنیم. این کلمات را بر این اساس می‌گوییم زیرا، شکر خدا را



بجا نیاورده است آنکه از مردم در قبال انعامشان تشکر نکند. و همچنین مراقب باشیم که مصداق این بیت قرار نگرفته باشیم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

بر سر گنج، از گدایی مرده‌ام

زانکه اندر غفلت و در پرده‌ام

باید همواره و لحظه به لحظه مراقب من‌ذهنی، این قرین خطرناک خود باشیم. او از روز الست تصمیم بر جدائی ما از مرکز عدم گرفته و بر این خیال خطای خود، سوگند هم خورده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲۹

یک زمان از وی عنایت برکند

عقل زیرک ابله‌ی‌ها می‌کند

و در انتهای این سخن از دل، بیان دو بیت از غزل زیبای ۱۰۸ تقدیم به شما.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

به برج دل رسیدی بیست این جا

چو آن مه را بدیدی بیست این جا

بسی این رخت خود را هر نواحی

ز نادانی کشیدی بیست این جا



باتشکر: 🙏

غلامرضا - تهران



به نام خدا

کیمیای عشق با تکرار ابیات مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشق جز دولت و عنایت نیست

جز گشاد دل و هدایت نیست

عشق، نیکبختی و بخشش زندگیست و اگر ما فضا باز کنیم و از جنس اتفاقات نشویم، خرد فضای گشوده ما را هدایت می‌کند و ریشه عشق ما را عمیق تر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۹۱

عشق را پانصد پر است و هر پری

از فراز عرش تا تحت‌الثری

با فضاگشایی هزاران پر عشق در ما می‌جنبد و هر پر آن قدرتی دارد که ما را از زمین جسم و همانیدگیها به آسمان بی‌نهایت می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان

پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند



با فضاگشایی از روزن این لحظه به آسمان درون راه داریم، بدون اینکه از نردبان من ذهنی که با بیشتر خواستن و بهتر بودن ساخته شده است استفاده کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

کنون عالم شود کز عشق جان داد

کنون واقف شود علم درون را

اگر آسمان درون باز شود و جسمها از مرکزمان رانده شوند، علم و دانایی زندگی ما را اداره می کند و با کیمیای عشق به نور آگاهی تبدیل می شویم.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۹۶۵

من ذره بدم، ز کوه پیشم کردی

پس مانده بدم، از همه پیشم کردی

درمان دل خراب و ریشم کردی

سرمستک و دستک زن خویشم کردی

مولانا کیمیای عشق است و با خردش، مس وجود عاشقان را به طلا و آگاهی تبدیل می کند. من مثل ذره و گاهی بودم که با هر بادی می لرزیدم و در دردهایم گم می شدم، پس سر من ذهنی را خم کردم تا مثل کوه با ثبات شوم و با هر بادی نلرزم و نترسم. با قانون جبران از پس ماندگی فکرها، باورها و دردهایم عبور کردم و با صبر و شکر و پرهیز دل خرابم را از همانیدگیها آزاد کردم. با کمک مولانا و برنامه گنج حضور، زخمهای کهنه ام درمان شد و مست زندگی شدم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸۹

گر چه من خود ز عدم دلخوش و خندان زادم

عشق آموخت مرا شکلِ دگر خندیدن

هر چه من ذهنی‌ام بزرگتر شد، خنده و شادیم کم‌رنگتر شد. از مولانا بود که آموختم من از عدم زاده شدم و از جنس شادی و خندیدن هستم و با فضاگشایی پی در پی، عشق می‌آید و خنده دیگر و شادی‌های بی‌سبب می‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۳۶۰

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پُر کرد ز دوست

وقتی عقل من ذهنی بی‌کار شد، روزن این لحظه باز شد و با قدرت عشق توانستم از همانیدگیها خالی شوم و به خدا زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

دوش یعنی لحظه‌ای که فضا باز می‌کنم زندگی قرین و یارم می‌شود، تا مبادا یک نفس از خرد و عشق فضای یکتایی غایب شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۵۹

دین من از عشق زنده بودن است

زندگی زین جان و سر، ننگ من است

دین من عشقی است که زندگی را در انسانها به ارتعاش در می آورد، پس ننگ دارم که باورهای پوسیده و خرافات مذهبی را دین بنامم و برای بیشتر کردن همانیدگیها دعا کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۰

ملت عشق از همه دینها جداست

عاشقان را ملت و مذهب خداست

دین عاشقان از عاقلان جداست. دین عاقلان بر اساس تفاوت همانیدگیها و نژاد و رنگهاست ولی دین عاشقان دیدن خداست و خدا را در هر لباس و نژاد و مذهب می بینند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۶۷

گر تو اندر دین عشقی، بر ملامت دل بنه

وز فسوس و تسخر دشمن، مکن رو را گران

اگر عاشق خدا هستم نباید در این راه از فنهای منهای ذهنی که می خواهند مرا با ملامت و تمسخر به واکنش وادار کنند، برنجم، باید فضا باز کنم و پیغام زندگی را بگیرم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

گفتم ای عشق، من از چیز دگر می ترسم

گفت آن چیز دگر، نیست دگر، هیچ مگو

گفتم: «خدایا! من از چیزهایی مثل تنهایی، مرگ عزیزان و بیماری می ترسم». عشق گفت: «من تو را از ترسهایت جدا می کنم و به آغوش امن عدم می برم».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۰

عشق برید کیسه ام، گفتم: هی چه می کنی؟

گفت: تو را نه بس بود نعمت بیکران من؟

وقتی عشق کیسه همانیدگی هایم را برید، من ناله کردم: «زندگی چه می کنی؟ آخر من چه کنم با دردهایم؟». خدا گفت: «آیا من برای تو کافی نیستم؟ آیا نعمت های بیکران مرا نمی بینی؟».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۱۴

چو عشق، عیسی وقت است و مرده می جوید

بمیر پیش جمالش چو من تمام مترس

عشق عیسی زمان است و مرده ها را زنده می کند، ما حامله به مسیح هستیم که با تکیه به قدرت زندگی و خاموشی، خورشید هوشیاری را از شکم ذهن بیرون می کشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۴

ترس مویی نیست اندر پیش عشق

جمله قربانند اندر کیش عشق

من ذهنی ما را از مرگ چیزهای آفل می ترساند، اما خرد مولانا کیمیاست و ما را از ترسهایمان که مثل تار پوست جدا می کند و به گیسوی عطرآگین معشوق می رساند و ما با جان و دل همانیدگیها را قربانی می کنیم تا روی معشوق را ببینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

به مبارکی و شادی، بستان ز عشق جامی

که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی

پس مبارک باشد بر عاشقانی که با فضاگشایی، جام شراب معشوق را می گیرند و این شادی و نشاط را به دلها می رسانند و عاشقان آنقدر در این کار متعهدند که بانگ شادیشان، تلخکامی و دردهای منهای ذهنی را از هم فرو می پاشد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



با سلام

پریدن از ذهن:

از خود انتظار نداشتیم ولی دروغ گفتیم! نمی دانم چطور؟! انگار آن زمان اختیارم با من ذهنی بود!

در اثر کار روی خود و جریان خرد زندگی در درون و بیرون پارک ذهنی معنوی زیبایی برای خود درست کرده بودم که زندگی آنرا بهم ریخت.

با خود گفتم: «به دو روش من ذهنی ام را کوچک کنم. اول اینکه پیش کسی که دروغ گفتم به دروغم اعتراف کنم و اقدام دیگرم برای کوچک کردن من ذهنی ام این باشد که اگر دیگران از اوضاع بیرونی و پارک ذهنی ام بپرسند، به همه بگویم: «پارک ذهنی ام بهم ریخته!» و به این وسیله من ذهنی معنوی ام را کوچک کنم». و در اجرای این دو تصمیم جدی بودم که در برنامه ۹۳۰ این جمله آقای شهبازی من را به تأمل واداشت:

«هرگونه فعالیت برای آزادی از من ذهنی که از طریق سبب سازی های ذهن صورت گیرد، سبب قوی شدن من ذهنی می شود».

بله این اقدام های من، سبب سازی است!! و من ذهنی ام را قوی تر می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دسته خویش را

رو به جراحی سپار این ریش را

همانطور که آقای شهبازی می فرمایند: «ما فقط یک قدم داریم و آن، فضاگشایی است». پس این لحظه در اطراف اتفاق این لحظه، اولین قدم را که فضاگشایی است برمی دارم و همینطور ادامه می دهم، به اینصورت دست و پای من ذهنی



می افتد. فضاگشایی تدبیر و ابزارهای من ذهنی را خنثی می کند، آنگاه او مانند گویی می شود که در برابر اتفاقات مقاومت نمی کند و با چوگان زندگی زده می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کن فکان

می دویم اندر مکان و لامکان

فقط یک قدم است و دیگر هیچ!! و آن خاصیت خودمان است، فضاگشایی. تلاش من ذهنی در کوچک کردن خودش این فضا را کوچک می کند و ما را به سبب سازی ذهن می اندازد و او با این تدبیر ما را در ذهن نگه می دارد!

با فضاگشایی من ذهنی و ابزارهای آن را از کار می اندازیم و به اینصورت او را کوچک و ضعیف می کنیم و جنس اصلی خود را گسترش می دهیم تا در این فضا من ذهنی و ابزارهایش محو شوند و ذهن ما ساده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند

خار از کفّت بیرون کند، وانگه سوی گلزار شو

با تشکر،

نصرت از سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com